

## خلوت کلمه

تأملی بر دفتر «از فکرهای با تو» سروده‌ی منصور جعفری خورشیدی، نیم‌نگاه، تهران، ۱۳۸۱

علی جهانگیری



معمولاً ساده آغاز می‌کند با ظاهری وابسته به سنت‌های رایج، اما با چندوجهی کردن عناصر در میانه یا انتهای کار، شعر را در دامن مخاطبان ویژه پرتاب می‌کند: «دلم به اندازه‌ی دنیاست / تنگ نمی‌شود / از گریز تو» (طرح‌های تکامل، ص ۲۳).

که ساده همه‌چیز را در گریز و بدون هیچ راه گریز باقی می‌گذارد. وقتی به «گریز تو» می‌رسد ارجاع ذهنی آن به ابتدا برمی‌گردد و دوباره به بازخوانی دیگری از متن می‌پردازد، این‌که وقتی دلم به اندازه‌ی دنیاست چه گریزی می‌تواند باشد؟ مگر در همین محیط، و اصلاً چه گریزی؟ از همه یا هیچ! هارمونی معنایی بعضی از شعرها به گونه‌ای است که انگار مسیر رفتار و حرکت ذهنی شاعر تجربه‌ای است عادی که هر روز می‌تواند پیش بیاید و باز هم هاله‌ای از محال داشته باشد. وقتی می‌گوید: «معنای دیگر داری / اگر نرفته باز آبی / در این سکون که تویی» (۷۸۶/۲، ص ۹۴) و یا: «لای علف‌ها / که می‌روم / عادت مرا... / در مسیر نرفته □ که می‌روم» (عرفان هیجان، ص ۲۹).

وقتی می‌گوید: «در مسیر نرفته □ که می‌روم» با توجّه به

نیمی تاریک، نیمی آفتاب، شاعری که فکرهای سکوت را در منظری معلق از خطوط و دایره با دلواپسی‌هایی از رنگ‌های شاد و کبود می‌یابد. با پیراهنی از کلمات بیداری، خواب و معرفت... همه‌ی این‌ها که بیشتر می‌تواند در دهان نیمه‌باز طرح روی جلد کتاب «از فکرهای با تو» سروده‌ی «منصور جعفری خورشیدی» خود را پیدا کند، اندکی از اوست و بسیاری که ناگفته می‌ماند.

«خورشیدی»، حتّاً با طرح کاملاً مدرن روی جلد هم نمی‌تواند شاعری کاملاً مدرن باشد، او را نمی‌توان به این سادگی‌ها دسته‌بندی کرد. او بیشتر شاعر دغدغه‌هایی از جنس فاصله است. با این‌که برای ایجاد این فاصله‌ها در بسیاری از گریزها و ناگزیرها به شالوده‌ها و ویرانی آنها به عنوان اساس کار می‌اندیشد، ولی این گرایش نیز او را پُست مدرن نمی‌نماید. تجربه‌ی سال‌ها کار هنری اشعار او را در مرتبه‌ای قرار می‌دهد که زیرکانه پای مخاطب را به عبور از ساحت‌ها و شکستن شالوده‌های معنا می‌کشاند؛ گریزهایی استادانه و ناگزیرهایی که بیشتر از آن‌که ناچاری باشد، شکلی از حیرانی را برمی‌تابد. سراسیمه‌ای در فاصله‌ی سکوت و سکوت...

ابتدای شعر که ظاهراً هر لحظه را ممکن می‌کند و در انتها تمام ممکن‌ها محال می‌ماند و در این پارادوکس‌ها که در طیف کلی آثار به چشم می‌آید مخاطب بر آن داشته می‌شود که به واژه‌ها دقیق‌تر نگاه کند. در پاره‌ای از مواقع از واژه‌ها نه به عنوان نشانه استفاده می‌شود و نه به عنوان اشاره‌ای به خارج از اشیاء؛ در این گونه موارد واژه به خودش اشاره دارد و بس. با یاری گرفتن از پارادوکس و تعلیق نظام نشانه‌ای ترکیب‌هایی را ایجاد می‌نماید که در دو سمت خود فاصله‌هایی از جنس جدید را تجربه می‌کند.

در بسیاری از سروده‌ها با چند قسمت کردن بندهای شعر حرکت را از درون به بیرون و از بیرون به درون متغیر می‌کند و تا حدود زیادی سکوه‌های تأنی و تفکر را از مخاطب گرفته و شکلی دیگر از دوسوی تجربه‌ی معنایی را ارائه می‌دهد.

«صبح، / چه ساده / پشت حصار هر روزه / به درگاه سینه می‌آید / و مات / در پناه مهتاب / سمت جنون تن را □ طی می‌کند.» (اسکله‌های تأنی / ۱، ص ۱۱۹)

در این سروده با عنایت به همان نگاه، صبح بیرونی را به اشراق درون ارجاع می‌دهد و با ترکیب «سمت جنون تن را □ طی می‌کند» قسمت اول اثر را از سادگی خارج نموده و تمام بزرگی‌ها را به ساده بودن اتفاق بازگشت می‌دهد.

در بعضی موارد هارمونی در موسیقی و حتاً معنا خود را بسیار آرام می‌نمایاند. روایت یک شعر، یک ترکیب و یا واژه از جهان.

چند روایتی بودن اثر، دعوت به خوانش‌های دیگری است از اتفاق‌های دیگر که به آن اشاره شد و این روش در کل مجموعه تأثیر خود را برجای گذاشته است، به گونه‌ای که در پاره‌ای از اشعار پس از خواندن چند شعر متوجه حضور شعرهای قبل در آثار بعدی می‌شویم.

چند شعر ابتدای کتاب و قسمت کویر کنعان با ۱۶ شعر به نوعی دیگر این حرکت را به رخ می‌کشد.

استفاده‌ی نسبتاً زیاد از نشانه‌های آشنا همچون خاک، باد، آب، آتش یا عناصر هم‌ردیف در وهله‌ی اول دایره‌ی تنگ واژگان شاعر را تداعی می‌نماید، اما نوع نگاه شاعر بیشتر از

آن‌که شکل معمول داشته باشد، حیرتی را که از این واژه‌ها در میان انگشتانش پرورش داده است در هاله‌ای از تأویل خواهد یافت. حیرتی که گاه زلال می‌شود و از آن سو، من حیران به نظاره‌ی من دیگری نشست است. گاه نیز با چندوجهی کردن عناصر بر این باور مهر تأیید می‌گذارد و گاه اجزای کل یک اثر همین نقش را بر عهده می‌گیرند؛

«وقتی زمین روی سکونت خود / چرخ می‌خورد» (رفتارها / ۳، ص ۱۰۳)

«شکل افق دارد / آغوش لاله‌ها / نه این جا، هر جا / رابطه‌ای با داشت پر □ لاله می‌شود / من لال می‌شوم!» (از فکرهای با تو / ۱، ص ۳۳)

ابهام شاعرانه‌ی شعرها شاید از نمایان‌ترین ویژگی‌های این مجموعه باشد و تا حدودی دل مشغولی‌های زبانی شاعر را برجسته می‌نماید. غزلواره‌هایی کوتاه با عنایتی ویژه به غنای لحن و بیان...

«ظهر اگر عمود بریزد / به خلوت کلمه» (طعم صدای تو، ص ۵۴)

«و نامی / از صورت ناگهان / در شاخه‌های راه» (گذرگاهی در محاصره‌ی وقت، ص ۱۱۳)

بعضی از این شگردهای زبانی حاصل سکوت است و پاره‌ای حاصل فاصله‌ای که بین دو سمت ترکیب ایجاد می‌شود و برخی دیگر حاصل تأنی و گاه محصول حیرت است؛

«دانایی شگفت نام / هلاک می‌خواهدم / روی نیمرخ خواب» (ماه محض، ص ۱۱۵)

«ماه از کدام نگاه / به آرامی / از تن تو می‌گذرد؟» (گذشتن، ص ۹۱)

با این‌که تجربیات هنری اش دغدغه‌ی سکوت را با احترام به همراه خود می‌آورد، اما به عنوان منی تنها، این مجموعه را آغازی می‌دانم برای شاعری که سودای فاصله‌ها، می‌تواند هر لحظه از خود رهايش سازد و به فاصله‌ای دیگر پرتابش کند.

«کاش دست دیگری / در من می‌نوشت؟» (این جا، ص ۱۰۹)